



The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

این کتاب دارای 140 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



فصل هفتم : سفارش غذا

پس از صرف غذا، شو جیان گ موضوعی که چی یان پشت تلفن درباره ش با او حرف زده بود را پیش کشید: « زن داییت هنوزم سعی داره تو رو به برادر زاده ش^۱ معرفی کنه؟ »

چی یان سر تکان داد: « بله ... داییم هم موافقت کرده برای همین واسم سخت بود بهش جواب نه بدم. » مخصوصا که داییش تنها فامیل زنده او محسوب میشد.

شاید الان میتواندست کارش را بهانه کند و مقداری زمان بخرد ولی وقتی سال نوی چینی میرسید آنوقت مخالفت دیدار رو در رو با آن دختر سخت میشد. شو جیانگ گفت: « خب، امتحان کردنش که آسیبی بهت نمیزنه، ما هم دیگه جوون نیستیم وقتشه بهش فکر کنی هرچند نباید کورکورانه زن داییت رو دنبال کنی ... الان بهت میگه "امتحان کن شاید خوشت اومد" ولی سال بعدش، میگه "تلاش کن با هم کنار بیاین" ... خیلی زود اون دختر بهت میگه وقتشه بریم سر قرار ... بنظرت اینطوری به ضررت نیست؟ »

چی یان ساکت ماند و شو جیانگ ادامه داد: « قصدم سرزنش کردن نیست از

¹ متأسفانه دقیق گفته نشده اینجا منظور دختر خواهر زن داییشه یا دختر برادر ... ترجمه انگلیسی رمان کلا این تیکه ها رو توضیح نمیده

اونجایی که تو توی این سه سالی که داشتی کار میکردی هیچ ارگانیزم زنده جنس مخالفی رو ملاقات نکردی دارم اینو میگم ... نظرت چیه من تو رو به دو تا از سال پایینی های خودم معرفی کنم؟ وقتی عکسای دبیرستانمونو نشون میدادم اونا میگفتن خیلی کیوتی ... من کلی سر معرفی کردن باهاشون شوخی کردم و اونا هم اصلا رد نکردن.»

چی یان در سکوت به انتخاب های خودش می اندیشید از آنجا که مردان انرژی یانگ قدرتمند تری داشتند می توانستند به دفع انرژی اشباح کمک کنند. او رشته دانشگاهش را بخاطر نسبت 2-8 مردان به زنان انتخاب کرده بود در محیط کارش هم همان نسبت جنسیتی را انتخاب نمود.

هرچند برای شو جیانگ که علوم اجتماعی خوانده بود، تنها سه نماینده برای خوشتیپ های کلاس وجود داشت. شو جیانگ با اعتماد به نفس گفته بود حتی اگر زشت باشد هم میتواند با اختلاف برنده شود.

برای 20 سال، چی یان در ترس و هراس زندگی کرده بود از آنجایی که همیشه زندگیش در خطر بود هرگز به تشکیل خانواده فکر نمیکرد. درحالیکه دخترهایی را میدید که به او علاقه نشان میدادند از ترس قاطی شدن با آنها همیشه یک فاصله مشخص میگرفت.

وقتی حرفهای شو جیانگ را شنید، با او مخالفت کرد. داییش نگران بود او همه عمرش تنها بماند اگر میتواند کسی که دوست داشت را پیدا کند دیگر

مجبور نبود به این قرارهای نامناسب برود. وقتی ارباب ییه سوم را داشت که مراقبش بود دیگر زندگیش در معرض خطر نبود و آیا او الان میتواندست یک زندگی نرمال داشته باشد؟

چی یان پس از سبک و سنگین کردن تصمیماتش با پیشنهاد شوجیانگ موافقت کرد.

شوجیانگ وقتی تایید چی یان را دید احساس رضایت میکرد زیرا منتظر بود که جواب رد بشنود و حالا فکر میکرد وقتش شده که چی یان هم سر و سامان بگیرد.

کارها سریع دنبال میشد، شوجیانگ تا چهارشنبه همه توافقات لازم را انجام داد و به چی یان زنگ زد تا درباره قرار ناهار روز یکشنبه به او بگوید و آن روز قرار بود که دو تا از دخترهای سال پایینی خود را بیاورد.

چی یان برای شنبه هیچ برنامه ای نداشت از آنجایی که قرار بود روز یکشنبه بیرون برود حتی برای خرید خوار و بار هم تنبلی میکرد پس تصمیم گرفت برای شام از بیرون غذا سفارش بدهد. او ساعت 5 عصر سفارشش را داد و وقتی پیک رسید حدودا ساعت 7 شده بود.

آسمان گرگ و میش شده و رگه های نارنجی رنگ هوای غروب رو به تاریکی را پر کرده بودند. وقتی صدای زنگ در شنیده شد چی یان در حال تمیز کردن خانه بود.

حدس زد حتما پیک آمده است پس خیلی سریع جواب داد و در را آنقدری باز کرد که ظرف غذا وارد شود. او کیسه مخصوص را گرفت و از پیک تشکر کرد که خیلی معمولی سرش را تکان داد و رفت. چشم چی یان به پایین ژاکتی که مرد به تن داشت افتاد و متوجه شد که گیر افتاده است.

تنها در همین موقع بود که چی یان به کیسه نگاهی انداخت و فهمید چیزی درست نیست. او همیشه به این مغازه رفت و آمد داشت میدانست که شیوه بسته بندی آنها فرق دارد. بعلاوه هیچ مغازه ای یک گل کاغذی سفید به کیسه های مخصوص غذا وصل نمیکرد. این گل سمبل پیشکش به مردگان یا خدایان بود.

چی یان احساس میکرد مو به تنش سیخ شده رویش را به سمت محراب ییه بینگجی چرخاند و دعای کوتاهی کرد. کاملاً اشتها و حس خوردن را از دست داده بود آن کیسه را باز نکرد و آن را بیرون در خانه قرار داد. میخواست به مغازه زنگ بزند تا بداند چه مشکلی پیش آمده بجای تلاش برای گرفتن پولش میخواست خاطر جمع شود.

گوشی را در آورد و متوجه شد هیچ جایی خط نمیدهد. بنظر میرسید کل ساختار زیربنایی مشکل دارد در نتیجه شبکه ارتباط موبایلی در این ناحیه از کار افتاده بود. این موضوع به اضطراب و نگرانی چی یان افزود.

آسمان رو به تاریکی میرفت. حتی دیدن داخل خانه هم سخت شده بود.

چی یان با سرعت چراغ ها را روشن کرد ولی این نور سفید هیچ گرمایی نداشت ناگهان صدای ریتمیک تق تق شنیده شد. صدای در می آمد.

قلب چی یان از جا پرید. اخم کرد و به سمت در رفت. از سوراخ روی در بیرون را نگاه کرد. هیچ کسی آنجا نبود. فقط یک سری رگهای سبز و سفید که بنظر میرسید رگهای خونی باشند راه دیدش را بستند. مدتی طول کشید تا چی یان بتواند واکنش نشان بدهد حداقل ده ثانیه همانطور نگاه کرد بعد با ترس از جا پرید.

"آن چیز" داخل را نگاه میکرد.

چی یان تلو تلو خوران به عقب میرفت و تقریباً سقوط کرده بود سریع از راهرو فاصله گرفت. در را محکم بست. دو بار در را قفل کرد و به اتاق نشیمن گریخت. صورتش کاملاً سفید شده و لبهایش بی اختیار می لرزیدند.

در زدن ها بی وقفه ادامه داشت. برای چی یان این صدا شبیه آوای مرگ بود. با سرعت به سمت محراب فرار کرد و کمی آرام گرفت. بطری شیشه ای که به گردنش آویزان بود را لمس نمود به لوح ییه یینگجی نگاه کرد و در فکر فرو رفت.

صدای در بلندتر شد. تقریباً انگار داشت در خانه را میشکست. موضوع عجیب این بود که با وجود بلندی صدا همسایگان هیچ واکنشی نداشتند. چی یان دوباره گوشی را درآورد هنوز هم نه میتوانست تماس برقرار کند و نه اینترنت

وصل بود.

صدای ممتد در درون خانه طنین می انداخت. چی یان سریع لوح ییه یینگجی را برداشت با سرعت به اتاق خواب خود رفت و در را محکم بست. سپس کمد کشویی کنار تختش را به در چسباند و گردنبندها را هم از کشو خارج کرد. او به درون تخت پرید و زیر پتو پنهان شد با دست راست لوح ییه یینگجی را بغل کرده و با دست چپ گردنبندها را نگه داشته بود چی یان به در اتاق خوابش خیره ماند و همه تمرکزش روی صداهایی بود که از بیرون میشنید.

غیر

صدای باز شدن در خانه را شنید. او مطمئن بود در قفل است. صدای پا نمی آمد ولی میتواندست احساس کند چیزی به سمت اتاق خوابش در حرکت است. شدیداً مضطرب بود. تمام موهای بدنش سیخ شده و از ترس می لرزید. از زمانی که در کودکی اشباح او را از روی پله ها پرت کردند تا الان این اولین باری بود که چنین نزدیکی با آنها احساس میکرد و ترس به جانش چنگ انداخته بود.

او با حالتی مبهم مادر بزرگش را بیاد می آورد که داستانی محلی را برایش گفته بود درباره اینکه نباید در را بروی غریبه ها باز کرد و همین که یکبار به آنها اجازه ورود بدهی بار دوم بدون دعوت وارد خواهند شد.

بهمین دلیل او با سرعت دوید و در اتاق خوابش پنهان شد . در را قفل نمود امیدوار بود این در برایش سمبل فضای محفوظ باشد.

حالا صدای تق تق به درب اتاق شنیده میشد. صدا آنقدر نزدیک بود که انگار بیخ گوشش آن را میشنید. چی یان دیگر نمیتوانست تحمل کند. سر خود را زیر پتو پنهان کرد. انگار سعی داشت با وانمود کردن به اینکه آنجا نیست خود را نجات بدهد.

درحالیکه می لرزید لوح را محکمتر بغل کرد. ناخودآگاه اشکهایش روی صورتش ریختند. و درحالیکه دعا میکرد کلمات روی لبهایش جاری میشدند: « ارباب سوم ییه ارباب ییه ... ییه یینگجی ... یینگجی لطفا ... لطفا نجاتم بده ... یینگجی... خواهش میکنم... لطفا »

دعاهایش خیلی زود تبدیل به هق هق شدند.

در فیلم های ترسناک، شخصیت هایی که زیر پتوها پنهان میشوند همیشه مورد تمسخر قرار میگیرند اما کسی نمیداند که این اولین واکنش اساسی انسان به یک موقعیت ترسناک است.

چی یان چنان لوح را بغل گرفته بود انگار جانش به آن وصل است. ولی نمیتوانست ببیند یک سایه سیاه هم او را بغل کرده، سینه اش را به سینه او چسبانده و چانه اش را روی شانه او قرار داده است و لبخندی روی صورتش

نقش بسته بود.

او به چی یان نگاه میکرد و با مهربانی اشکهای روی صورتش را لیس میزد.
صدای در همچنان ادامه داشت. ولی سایه تاریک همچنان صورت چی یان را
لیس میزد و هیچ اهمیتی به آن صدا نمیداد.

✓کی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه
هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnime